

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

درس هفتم

باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در حرمت تمام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرأ من

طین» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را متنبه شد، گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»

گفت: «اینجا اختصاص دیگر هست که این راه خودی خودی سازم بی واسطه، که در اونج معرفت تعیبه خواهم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که: «بروز روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.» جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک

بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار

است.

قلمرو زبانی:

اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع و سیطه / بر کار کرد: استفاده کرد / انی خالق بشرأ من طین: من بشری از خاک می آفرینم / مُتنبه: نامعلوم، در اشتباه / این را به خودی خود می سازم بی واسطه این را تنها و تنها به دست خود و بی واسطه می سازم. / تعیبه خواهم کرد: آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قرب: نزدیکی / بُعد: دوری / را: فک اضافه؛ خطر قربت بسیار است

قلمرو ادبی:

تضمین: «انی خالق بشرأ من طین» / مراعات نظیر: آب، گل / استعاره: خانه آدم استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت /

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: «خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد: بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیاد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکّه و طائف فرو کرد. عشق حالی دوا سه می آمد.

قلمرو زبانی:

تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع: فرمان بردن / اکراه: زور، فشار، ناپسند داشتن / قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند، یک مشت از هر چیز / دو اسبه می آمد: به سرعت و با شوق می آمد /

حکلی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحسیر باند که آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزازی خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او خوانند و این سربا دیگری

در میان نهاد.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو زبانی :

جملگی : همه / انگشت تعجب در دندان ماندن : حیرت کردن / اعزاز : عزیز داشتن / کبریا : عظمت ، بزرگی / غنا : بی نیازی

قلمرو ادبی :

کنایه : انگشت تعجب در دندان ماندن

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به ستر ملائکه فرو می گفت : « انی اعلم ما لا تعلمون . » شما چه دانید که ما را با این مثنی حناک ، چه کاره از ازل تا ابد در پیش است ؟ معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است . روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مثنی حناک ، دستکاری قدرت بنمایم ، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید . اول نقش ، آن باشد که همه را سجده او باید کرد .  
پس از ابر کرم ، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به دید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست .

قلمرو زبانی :

الوهیت : الهی بودن / ربوبیت : خداوندی / به سیر ملائکه می گفت : به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ : من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل : زمان بی آغاز / ابد : زمان بی انتها / شما را سر و کار با عشق نبوده است . : « را » فک اضافه ، سروکار شما با عشق نبوده است / روزکی چند : چند روز اندک / دستکاری قدرت بنمایم : قدرت نمایی کنم / در این آینه : جسم انسان / بوقلمون : رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد : سجده ی همه بر او واجب خواهد شد . / همه را سجده : فک اضافه ( سجده همه )

قلمرو ادبی :

تضمین : اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . / استعاره : آینه . / تشبیه : ابر کرم ، باران محبت / استعاره : ید قدرت ( قدرت مانند موجودی است که دست دارد ) جناس : گل ، دل / تکرار : دل

از شبنم عشق حناک آدم گل شد      صد قند و شور در بهمان حاصل شد  
سه نشتر عشق بر رگ روح زدند      یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی :

نشتر : نیشتر ، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی :

تشبیه : شبنم عشق / تشبیه : سرنشتر عشق / استعاره : رگ روح / تشبیه : دل مانند قطره کوچک است /

قلمرو فکری :

خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند ( عشق با وجود آدمی عجین شده است ) ، شور و غوغایی در جهان برپا شد . از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است .

حله ، در آن حالت متعجب و ارمی نگر نیستند که حضرت جلالت به خداوندی خویش ، « آب و گل آدم ، چهل باروز تصرف می کرد . و در هر ذره از آن گل ، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت ، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت : « شما در گل مسکرید ، در دل نگرید . »

قلمرو زبانی :

آب و گل آدم : جسم آدم / تصرف می کرد : قدرت نمایی می کرد / تعبیه می کرد : آماده می کرد /

قلمرو ادبی :

تشبیه : نظر عنایت ( می توان استعاره هم در نظر گرفت )

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

کر من نظري به سنگ بر، بگم ارم از سنگ، دلي سوخته: سرون آرم  
ليخبا عشق مکلوس کس دود، اکس معشوق خواهد که از و بگريزد، او به هزار دست در دانش آويزد، آن چه بود که اول مي گريختي و اين چيست که امروز  
درمي آويزي؟

- آن روز گل بودم، مي گريختم، امروز همه دل شدم، درمي آويزم.

قلمرو زباني:

به سنگ بر: آوردن دو حرف اضافه براي یک متمم / نظر بگم ارم: نظر کنم / دلي سوخته: دلي عاشق.  
همه دل شدم: سراپا عاشق شدم / در آويزد: متوسل مي شود

قلمرو ادبي:

تشخيص: نظر را به منصوب کنم / کنايه: دلي سوخته آوردن.

قلمرو فکري:

اگر من به نظر عنایت بر سنگ بنگرم، از همان سنگ، انسانی عاشق خلق مي کنم.

همچنين، هر لحظه از خزائن غيب، کوهری، در نهاد او تعيي می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غيب بود، جمله در آب و گل آدم، دفين کردند. چون نوبت به دل  
رسيد، گل در دل را از بهشت بياوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر سپردند.

چون کار دل به این کمال رسيد، کوهری بود در خزانه غيب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را به خزانه لایق نیست، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زباني:

خزاین: گنجینه، جمع خزانه / نهاد: وجود / تعبيه می کردند: قرار می دادند / نفایس: چیزهای گرانبها، جمع نفیسه /  
سرشتن: مخلوط کردن، خمیر کردن / آن را هیچ خزانه لایق نیست: «را» فک اضافه، هیچ خزانه لایق آن نیست.

قلمرو ادبي:

استعاره: «گوهر» استعاره از «عشق» / تشبيه: آفتاب نظر /

آن چه بود؟ کوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعيي کرده بودند، بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری  
آن کوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملايک مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شمارا می شناسم، باشید تا من، اسامی شمارا یک به یک بر شمارم.»

قلمرو زباني:

ملک: عالم ماده / ملکوت: عالم فرشتگان / استحقاق: شایستگی / خزانگی آن را دل آدم لایق بود: «را» فک اضافه، دل آدم لایق  
خزانگی آن بود.

قلمرو ادبي:

استعاره: آن گوهر استعاره از عشق / تشبيه: گوهر محبت

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

هر چند که ملائکه در او نظری کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس بر تلبیس که کرد او طواف می کرد. چون ابلیس، مرد آدم بر آمد، هر نر را که بید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت. ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود. کار مثل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سرو کاری نخواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نو میزد در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم باز ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی:

تلبیس: نیرنگ / طواف: دور چیزی گشتن / کوشک: قصر / آفت: آسیب، زیان / قالب: کالبد، جسم / موضع: جایگاه / بار ندادند: اجازه ورود ندادند / مردود: رانده شده

مرصادالعباد مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

### کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه رغبت: میل، طلاق منزلت: جایگاه
  - ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّا چه حاجت است. حافظ حضرت: حضور
  - نام افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست سعدی مذلت: خواری
- ۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوأ	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متألّیء

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید. حروف ربط وابسته ساز: اگر، چون

قلمرو ادبی

- ۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:  
پس ابر کرم، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل، دل کرد.  
تشبیه: ابر کرم، باران رحمت نظیر: باران، بارید / خاک، گِل / جناس: گِل، گِل، دل / تکرار: گِل / استعاره: ید قدرت
- ۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.  
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.  
رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارو
- ۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

- پذيرفتن ( بار خداون )

- متوسل شدن ( در آوريد )

- شتاب داشتن ( دوايه آمدن )

قلمرو فکري

۱- در عبارت هاي زير مقصود از قسمت هاي مشخص شده را چيست؟

الف) شما در اين آينه ، نقش هاي بوقلمون بينيد . جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غيب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند . عشق

پ) حکمت ربوبيت به سرّ ملايکه فرو می گفت : ... قلب

۲) هر بيت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذير من تا ز تو دلپذير شد ، هستی ناگزير من حسين منزوی

آيا اين چه سراسر است که خاک ذليل را از حضرت عزت به خدين اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری ، با حضرت عزت و کبريائي ، خدين ناز می کند .

- نيست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نيست خواجهی کرمانی

مغزويد که شمار اسرار کار با عشق بوده است .

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غير طين مولوی

شماره گل مکرید در دل نکريد .

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زير و متن درس توضیح دهید:

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ( همه نام ها را به آدم آموخت . )

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا . ( ۷۲ ، احزاب )

( ما امانت را بر آسمان ها و زمين و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذيرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و

انسان ، آن را بر دوش کشيد . به درستی که او ستمگر و نادان بود . )

www.my-dars.ir

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

شعر خوانی

آفتاب حُسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی:

که : زیرا که ، به دلیل اینکه / م : جهش ضمیر ، باغ و گلستان آرزوی من است /

قلمرو ادبی:

تشبیه : رخ یار مانند باغ و گلستان است ؛ سخن معشوق مانند قند شیرین است / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس آمیزی : سخن شیرین

قلمرو فکری:

آرزوی دیدن چهرهٔ زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کان چهره مُشعشعِ تابانم آرزوست

قلمرو زبانی:

مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است / آدمی : لحظه ای /

قلمرو ادبی:

تشبیه : آفتاب حسن (حسن مانند آفتابی است که می درخشد) / استعاره : آفتاب حسن استعاره از شمس تبریزی / مراعات نظیر: آفتاب ، تابان ، ابر ،

قلمرو فکری:

ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهرهٔ درخشانت را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهرهٔ تابان را دارم

۳- کنفتی ز ناز «میش مرنجان مرا برو» آن گفتت که: «میش مرنجانم» آرزوست

قلمرو زبانی:

ز ناز : از روی ناز / ت : در « گفتنت » مضاف الیه است « گفتن تو »

قلمرو فکری:

از روی ناز گفتمی مرا بیش از این میازار ، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین هم‌رهن سست عناصر دلم گرفت / شیر خداورستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی:

هم‌رهن : واژه ای « وندی » است (هم + ره + ان) / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا: حضرت علی (ع) / رستم دستان : رستم پسر زال ، «دستان» لقب زال است /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو ادبی:

از افراد بی درد و ناتوان دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم را دارم

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر / کز دیو و دد لولم و انانم آرزوست

قلمرو زبانی:

دی : دیروز / شیخ : این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (Diogene) (۳۲۳-۴۰۴ق.م) است . در بی اعتنایی او به مردم گفته اند : وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می گردید ، سبب پرسیدند ، گفت : «انسان می جویم» در بارهٔ او حکایات زیادی گفته اند.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت: «همشهریان، تو را از شهر راندند» گفت: «نه چنین است، من آنها را در شهر گذاشتم». / دد: حیوان وحشی /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو فکری:

دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزرده شده ام به دنبال انسان هستم.

۶- گفتند: «یافت می شود چه ایم ما» گفت: «آن که یافت می شود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی:

یافت می نمی شود: یافت نمی شود /

قلمرو فکری:

به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی:

آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است. /

قلمرو فکری:

خداوند همه دنیا را به وجود آورده است، و از دیده ها پنهان است، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.

۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

www.my-dars.ir